

بنیان سیاست خاورمیانه‌ای امریکا بر دروغ عامدانه

هر روز در جریان جنگ طولانی غزه، انتظار می‌رفت، مقامی در دولت بایدن یکی از موارد زیر را مطرح کند: آتش‌بس در شرف وقوع است، ایالات متحده به صورت خستگی ناپذیر برای دستیابی به آن تلاش می‌کند، به طور مساوی به اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها اهمیت می‌دهد، یک توافق عادی‌سازی تاریخی عربستان و اسرائیل در دسترس است و همه اینها با مسیری برگشت‌ناپذیر به تشکیل کشور فلسطین گره خورده است.

■ ■ ■

هیچ‌کدام از این موارد، حتی ذره‌ای به حقیقت شباهت نداشت. مذاکرات آتش‌بس به درازا کشید و اگر هم به نتیجه‌ای منتهی می‌شد، به سرعت از هم می‌پاشید. ایالات متحده از انجام‌تھا کاری که می‌توانست جلوی این فاجعه را بگیرد؛ یعنی مشروط کردن یا متوقف کردن کمک‌های نظامی به اسرائیل، خودداری کرد. انجام این گام همچنین تنها کاری بود که می‌توانست فراتر از کلیشه‌ها، تعهد ایالات متحده به حفاظت از جان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها را نشان دهد. از سوی دیگر، عربستان سعودی مدام تکرار می‌کرد عادی‌سازی روابط با اسرائیل به پیشرفت در جهت تشکیل یک کشور فلسطینی بستگی دارد اما دولت اسرائیل پیوسته چنین پیشرفتی را رد می‌کرد. هر چه زمان بیشتر می‌سری می‌شد، اظهارات ایالات متحده بیشتر به عنوان سخنان پوچ و توخالی آشکار می‌شد و با ناباوری یا بی‌تفاوتی مواجه می‌شد. آیا سیاستگذاران امریکایی به آنچه می‌گفتند اعتقاد داشتند؟ در غیر این صورت، چرا به چنین موضع‌گیری ادامه می‌دادند؟ و اگر داشتند، چگونه می‌توانستند این همه شواهد خلاف واقع را که پیش رویشان قرار داشت نادیده بگیرند؟

این دروغ‌ها به عنوان پوششی برای سیاستی عمل کردند که حملات وحشیانه اسرائیل به غزه را امکان‌پذیر کرد و از کوچک‌ترین بهبود زودگذر در وضعیت این منطقه محصور فلسطینی به عنوان محصول انسان‌دوستی و عزم راسخ امریکا استقبال کرد. وحشیگری اسرائیل در دوران دولت ترامپ بدتر شد و دروغ‌های قبلی، راه را برای عادی‌سازی کشتارهای می‌هدف اسرائیل، هدف قرار دادن بیمارستان‌ها، مدارس و مساجد، استفاده از دسترسی به غذا به عنوان سلاح جنگی و اتکای مداوم آن به سلاح‌های امریکایی را هموار کردند. به طوری که دیگر راه‌برگشتی وجود نداشت. البته، این قریب چیز جدیدی نبود. ریشه‌های آن به مدت‌ها قبل از جنگ‌بره می‌گردد و فراتر از درگیری‌ن اسرائیل و فلسطین است و به حدی اعتد تبدیل شده است. برای دهه‌ها، ایالات متحده موضع خود را در قبال این درگیری پنهان می‌کرد، در حالی که موضعی کاملاً جانبدارانه داشت اما خود را به عنوان میانه‌جی مطرح می‌کرد و خود را به عنوان کسی معرفی می‌کرد که به ایجاد یک «فرایند صلح» کمک کرد، حال آنکه بسیار بیشتر به تداوم و تثبیت وضع موجود کمک کرد تا به برهم زدن آن. در واقع، امریکا پنهان‌کاری می‌کرد؛ هنگامی که سیاست گسترده خود در غرب آسیا را به عنوان ترویج دموکراسی و حقوق بشر به تصویر کشید؛ هنگامی که ادعای موفقیت کرد، حتی زمانی که تلاش‌هایش منجر به فاجعه‌سربالی شد. با آشکار تر وسخت‌تر شدن نادیده گرفتن دروغ‌ها، نفوذ ایالات متحده کاهش یافته است. اسرائیلی‌ها، فلسطینی‌ها و دیگر بازیگران محلی این نمایش را نادیده می‌گیرند و به حرف‌های بی‌اساس در مورد راه‌حل دو کشور، صلح، دموکراسی و میانجیگری امریکا توجهی ندارند و به نگرش قاطع و غریزی‌تر و بی‌پروایه‌ای که از گذشته‌های‌شان سرچشمه می‌گیرد، بازمی‌گردند. این روزها، فلسطینی‌ها مانند دهه‌های گذشته، سرگردان، بدون رهبر، سرشار از خشم و عطش انتقام، به‌اجرای اقدامات پرکنده‌خوشن‌نبار علیه اسرائیلی‌ها متوسل می‌شوند و منتظر روزی هستند

گزارش ۲

احسان شیخون

که به شکلی سازمان‌یافته‌تر متحد شوند. اسرائیل نیز مانند گذشته بی‌مهار و لجام‌گسیخته، هر جا و هر زمان که امکان داشته باشند، فلسطینی‌ها را می‌کشند. در دهه ۱۹۷۰ در عمان، بیروت، تونس، پاریس یا رم، فلسطینی‌ها را می‌کشت و امروزه در دوحه و تهران اینکار را انجام می‌دهد. برای هر دو طرف، شرایط بدتری در راه است. ایالات متحده نیز کار زیادی نخواهد کرد.

کالبدشکافی شکست

سیاست شکست‌خورده ایالات متحده در غرب آسیا مراحلی را طی می‌کند که شامل رویکرد نادرست، برداشت نادرست از یک موقعیت، اشتباه عمدی یا سهوی است. وقتی ناشیانه در سیاست فلسطین دخالت می‌کند و به دنبال تثبیت گروهی از رهبران «میانه‌رو» هستند، وقتی نیروهایی که بیشترین توانایی را برای منحرف کردن صلح دارند، از روند صلح حذف می‌کنند و این نیروها، دقیقاً همان کسانی هستند که در هر دو طرف به دلایل مذهبی یا ایدئولوژیک، دلبستگی عمیق و تغییرناپذیری به تمام‌سرمز بین «بحر تانهر» دارند و از دست‌دادن حتی یک وجب از آن را به عنوان یک تکه‌تکه شدن دردناک تلقی می‌کنند. منظور از این افراد، شهر کنشینان اسرائیلی و ملی‌گرایان مذهبی، آوارگان فلسطینی و اسلام‌گرایان است.

معمای سیاست امریکاییان است که اربابانش بسیار می‌دانند اما در عین حال، بسیار کم می‌فهمند. اطلاعات به معنای فهمیدن نیست؛ می‌تواند برعکس باشد. در سال ۲۰۰۰، مقامات ارشد اطلاعاتی ایالات متحده، براساس آنچه دیده بودند، شنیده بودند و فکر می‌کردند آموخته‌اند، به بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت، اطمینان دادند یاسر عرفات، رهبر فلسطین، چاره‌ای جز پذیرش پیشنهادهای کلینتون در اجلاس کمب دپوید را نخواهد داشت به عبارتی، عرفات دیوانه است اگر این کار را نکند اما عرفات این پیشنهادهارا رد کرد و مردم فلسطین هم دقیقاً به دلیل همین کار از او به عنوان یک‌قهرمان تجلیل کردند.

سال‌ها بعد، پس از ناآرامی‌های سال ۲۰۱۱، سوره، اطلاعات

اشتباهی را به تصویر کشیدند که نشان می‌داد، بشار اسد، رئیس‌جمهور وقت، شانس کمی برای بقای کوتاه مدت دارد و شورش‌یانی که به دنبال سرنگونی او بودند، به سرعت موفق می‌شوند. در دوران دولت بایدن، مقامات امریکایی برای ارزیابی تفکر رهبران ایران و موضع آنها در مورد توافق هسته‌ای به گزارش‌های اطلاعاتی تکیه کردند و ارزیابی‌های آنها اغلب اوقات، اشتباه از آب درآمد. آنها از پیروزی برق‌آسای طالبان پس از خروج ایالات متحده از افغانستان، حمله حماس به اسرائیل در ۷ اکتبر و از فروپاشی رژیم اسد در سال بعد، شگفت‌ده‌شدند و حتی همین غافلگیری هم آنها را شگفت‌کرده زد. این شوک‌ها نتیجه تحریف‌های عمدی است که در آن اطلاعات برای تطبیق با هوس‌های رسمی ایالات پندری می‌شوند.

تشخیص دشوار نقطه پایان خوددرفریسی و پنهان‌کاری

داده‌های اطلاعاتی اغلب با هشدارهای مناسب همراه هستند اماکن دارد به مقامات یادآوری شود، اطلاعاتی که دریافت کرده‌اند، از یک مکالمه واحد در یک مکان، در یک زمان، بدون بهره‌گیری از تحلیل گسترده‌تر، زمینه‌وسیع‌تر و آگاهی از فرضیات ناگفته، جمع‌آوری شده است، می‌توان به آنها گفت هر آنچه به دست آمده، همه پازل نیست و در اختیار داشتن قطعاتی از پازل احتمالاً گمراه‌کننده‌تر از ناشستن هیچ قطعه‌ای از آن است. با این حال، این هشدارها اهمیت چندانی ندارند. سیاستگذاران امریکایی می‌خوانند و به سختی می‌فهمند، مقداری بیشتر می‌خوانند و حتی کمتر می‌فهمند.

نکته این موارد و موارد دیگر عمدتاً این نیست که ایالات متحده اشتباه قضاوت کرده است. اشتباه فهمیدن، به تعبیر یک تحولات خارجی یا بد فهمیدن بازیگران محلی، امری غیرمعمول نیست و بخشی از عملکرد بیشتر سیاستگذاران است. آنچه غیرمعمول و توضیح آن دشوارتر است، این است که چقدر به این شکست‌ها اجازه داده شده است، این کارها، این تکرارها، این افرا‌دها و نهاده‌ها



را پاسخگو نکرده است و به ندرت به یک تبویخ ملایم و نه یک بازنگری واقعی منجر شده است. اینکه ایالات متحده چقدر کم از اشتباهات خود درس می‌گیرد، این سؤال را مطرح می‌کند که چرا این کشور در برابر تغییر روش‌های خود اینقدر مقاومت کرده است؟ به طوری که شرایط به گونه‌ای است که مرحله بعدی یک شکست امریکایی، تکرار آن است.

حتی گنج‌کننده‌تر از اشتباهات یا تکرار لجوجانه آنها، عادت مقامات امریکایی به دروغگویی است حتی زمانی که می‌دانند آنچه می‌گویند، دروغ است. حتی پس از آنکه می‌دانند دیگران نیز می‌دانند دروغ است، مرحله نهایی شکست، دروغ است. دروغ از شکست زاده می‌شود و با تکرار شکست موشکی‌گریش عمدی و تقریباً استراتژیک است انجام می‌دهند که فکر می‌کنند جواب می‌دهد، دوباره آن را انجام می‌دهند، حتی اگر جواب نداده باشد. می‌گویند جواب می‌دهد در حالی که همه می‌دانند جواب نمی‌دهد. قول می‌دهند جواب می‌دهد در حالی که همه صبر و ایمان خود را از دست داده‌اند. این اظهارات که از واقعیت جدا شده‌اند، به سخنان شاد و خوشحال کننده تبدیل می‌شوند، این، چیزی بیش از یک چرخ‌ش صرف است. این نشان‌دهنده یک نگرش عمدی و تقریباً استراتژیک است که بر خلاف عقل سلیم و تجربه روزمره است.

چگونه یک توهم به دروغ تبدیل می‌شود

دروغ در قلب سیاست و دیپلماسی جای دارد اما دروغ‌هایی وجود دارد که ادعا می‌کند در خدمت خیر عمومی است، مانند زمانی که جان اف کندی، رئیس‌جمهور امریکا، مردم را در مورد تفاهم مخفی ایالات متحده و شوروی در مورد حذف موشک‌های ایالات متحده از ترکیه برای پایان دادن به بحران موشکی کوپا در سال ۱۹۶۲ گمراه کرد. یک دروغ بزرگ، آشکار و مکرر وجود دارد که هدف آن تبدیل مخاطبان خود به باوری زامبی‌ماند است و آن دروغ بزرگانه یادروغ بدبینانه است از آن نوعی که هنری کیسینجر به آن سرآمد بود و دولت جورج دبلیو بوش پیش از حمله به عراق

در آن افراط کرد. چنین دروغی می‌تواند جنگ را توجیه کند یا از آن جلوگیری کند. می‌تواند بن‌بست را بشکند. می‌تواند آدم بکشد. دروغ نوع دیگر، تلاش ناامیدانه برای جلب‌امید است مانند دروغ سختگویی صدام در طول جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ که در بحبوحه نابودی، از پیروزی نیروهای عراقی سخن می‌گفت. دروغ‌هایی وجود دارند که کارها را انجام می‌دهند، حتی اگر آنچه انجام می‌شود زشت، پلید، خشنونت‌آمیز یا بدتر باشد. آنها هدفی دارند، نه همیشه یا لزوماً هدفی والا‌تر. یک هدف یکسان. اما دروغ‌هایی که رواج یافته و دیپلماسی خاورمیانه ایالات متحده را فرسوده کرده‌اند از این نوع نیستند. آنها متمایز هستند زیرا هیچ‌کس را فریب نمی‌دهند و کسانی که آنها را می‌گویند باید بدانند هیچ‌کس فریب نمی‌خورد. آنها زمانی اتفاق می‌افتند که دولت‌های ایالات متحده یکی پس از دیگری عزم خود را برای دستیابی به راه‌حل دو دولت مدت‌ها پس از زمانی که چنین نتیجه‌ای غیرممکن شده بود، اعلام کرده‌اند؛ زمانی که دولت بایدن ادعا کرد به طور مساوی به جان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها اهمیت می‌دهد؛

زمانی که اعلام کرد در پیگیری آتش‌بس یا عادی‌سازی روابط عربستان و اسرائیل خستگی ناپذیر است. آیا همه اینها دروغ است؟ شاید این کلمه خیلی سنگین به نظر برسد. بسیاری از این ادعاها از این نقطه شروع نمی‌شوند. آنها از سوءتفاهم یا خودفریبی سرچشمه می‌گیرند. در آستانه اجلاس سال ۲۰۰۰ بین کلینتون و حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریه در ژنو، هر یک از اعضای تیم ایالات متحده معتقد بودند رهبر سوریه پیشینه‌ها صلح اسرائیل را رد خواهد کرد و آنها حتماً خودشان را متقاعد کرده بودند، شانس وجود دارد و گرنه چرا باید می‌رفتند؟ در کمپ دیوید نیز در سال ۲۰۰۰، شرکت‌کنندگان امریکایی، خود را متقاعد کردند توافقی بین عرفات و ابیهود باراک، نخست‌وزیر اسرائیل، در دسترس است، در حالی که هیچ چیز – نه تقسیم ارضی، نه وضعیت اورشلیم و نه سرنوشت آوارگان فلسطینی مورد توافق قرار نگرفته بود. وقتی که در دوره دوم ریاست جمهوری باراک اوباما، جان کری، وزیر امور خارجه که تازه وارد عرصه دیپلماتیک اسرائیل و فلسطین شده بود، گفت که طرفین بیش از هر زمان دیگری به توافق نزدیک شده‌اند، به نظر می‌رسید فقط تظاهر می‌کرد. وقتی مقامات دولت بایدن ادعا کردند عربستان سعودی برای عادی‌سازی روابط با اسرائیل آماده است، احتمالاً منظورشان این بود که محمد بن سلمان، ولیعهد عربستان، این موضوع را صرفاً به طور خصوصی، و نه به عنوان یک توهمی که به‌رغم نادرستی قابل اثباتش، بی‌وقفه تکرار می‌شود، دیگر توهم نیست و به دروغ تبدیل می‌شود؛ دروغی که بی‌وقفه بازگو می‌شود، به قریب تبدیل می‌شود.

محدودیت‌های قدرت

هیچ طرفی نمی‌تواند با سلطه نظامی یا اقتصادی امریکا برابری کند اما تعداد فرابندهای از شرکا و دشمنان در غرب آسیا یاد گرفته‌اند آن را نادیده بگیرند. ایالات متحده با ایران به یک قدرت ش مرتب از طرف اسرائیل و اغلب حتی از جانب فلسطینی‌ها، طرد می‌شد. اگر قدرت، توانایی گسترش ظرفیت خود فراتر از معیار عینی و هدایت رفتار دیگران باشد، این برعکس بود. در جای دیگر، در افغانستان نیز مانند عراق، ایالات متحده نشان داد، نمی‌داند چگونه جنگ را به راه بیندازد، چه برسد به اینکه در آن پیروز شود. هزاران امریکایی و صدها هزار افغان و عراقی جان خود را از دست دادند. جنگ عراق با یک دولت و شبه‌نظامیان تحت حمایت ایران به پایان رسید، جنگ افغانستان با بازگشت طالبان به قدرت در پی عقب‌نشینی ننگین ایالات متحده منتهی شد. ایالات متحده نشان داد، نمی‌تواند صلح را نیز مدیریت کند. در سراسر منطقه، مسئولان را در آغوش گرفت، آنها را سرزنش کرد و دوباره آنها را در آغوش گرفت. در سال

۲۰۱۱ به دنبال ترویج یک گذار دموکراتیک در مصر بود، فصولی که با تثبیت دولتی سرکوبگر تر از دولتی که رهبرانش به سرنگونی آن کمک کردند، پایان یافت. در لیبی در سال ۲۰۱۱، اوباما دستور عملاتی را داد که به سرنگونی معمر قذافی، رهبر این کشور، کمک کرد. نتیجه چنین اقدامی، جنگ داخلی، بی‌ثباتی، گسترش رور شبه‌نظامیان مسلح و همچنین جریان سلاح در سراسر آفریقا و پناهندگان به اروپا بود. رئیس‌جمهور ایالات متحده امیدوار بود که این عملیات موفقیت‌آمیز باشد اما بعداً آن را «هایش مزخرف» توصیف کرد. او در یکی از این موارد در دست می‌گفت. تلاش‌های بعدی دولت اوباما برای سرنگونی رژیم سوریه به طریق سرمایه‌گذاری سنگین در مخالفان مسلح از الگوی مشابهی پیروی کرد. دخالت ایالات متحده به طولانی شدن جنگ داخلی کمک کرد. مداخلات ایران و روسیه را بیشتر تشویق کرد و نتوانست شورشیان را به قدرت برساند. بسیاری از سلاح‌هایی که ایالات متحده به ارسال آنها به سوریه کمک کرد، به دست گروه‌های جهادی افتاد که ایالات متحده سپس برای سرکوب آنها تلاش کرد.

در طول دهه‌ها، ایالات متحده به تدریج یک دنیای جایگزین ساخته بود. دنیایی که در آن حرف‌های خوشایند به حقیقت می‌پیوندند و اقدامات، پیامدهای وعده داده شده را به بار می‌آورند. دنیایی که در آن مأموریت واشینگتن در افغانستان به یک دموکراسی مدرن منجر می‌شود و نیروهای دولتی تحت حمایت ایالات متحده می‌توانند در مقابل طالبان بایستند. دنیایی که در آن تحریم‌های اقتصادی منجر به تغییر سیاسی مطلوب می‌شود، حوثی‌ها را رام می‌کند و پیشرفت‌های هسته‌ای ایران را معکوس می‌کند. دنیایی که در آن ایالات متحده درگیر مبارزهای قاطع از نیروهای دموکراتیک علیه رژیم‌های استبدادی است. دنیایی که در آن فلسطینی‌های میانه‌رو نماینده مردم خود هستند، تشکیلات خودگردان فلسطین را اصلاح و خواسته‌های سیاسی آن را مهمل می‌کنند؛ یک مرکز منطقی اسرائیلی به لطف تحریک ملایم امریکا، مسئولیت امور را به دست می‌گیرد، با عقب‌نشینی‌های نامعدار ارضی و تشکیل یک کشور فلسطینی شایسته این نام موافقت می‌کند. دنیایی که در آن آتش‌بس در غزه قریب‌الوقوع است، عدالت بین‌المللی کور است و استانداردهای دوگانه خام واشینگتن، نظم بین‌المللی را که ادعای دفاع از آن را دارد، بی‌وقفه آلوده نمی‌کند.

با هر شکست، دروغی به وجود آمد که به مغز دیپلماسی خاورمیانه‌ای ایالات متحده تبدیل شد. در افغانستان، ایالات متحده آنقدر دنیای موفقیت‌وید تا با شکست مواجه شد. ایالات متحده اصرار داشت که فشارش می‌تواند برنامه هسته‌ای ایران را محدود کند. وقتی فشار کارساز نبود، قرار بر اعمال فشار بیشتر بود. با این حال، هر تحریم جدید ایالات متحده که در پاسخ به هر اقدام جدید ایران اعمال می‌شد، گواهی بر بی‌فایده بودن آن بود. نمی‌توان به طور جدی استدلال کرد که فشار، رفتار ایران را مهمل خواهد کرد حتی احتمال دارد، فشار بیشتر به طور مداوم، منجر به رفتار بدتر شود.

منبع: فارن افرز
۱۶ سپتامبر ۲۰۲۵

■ ■ ■

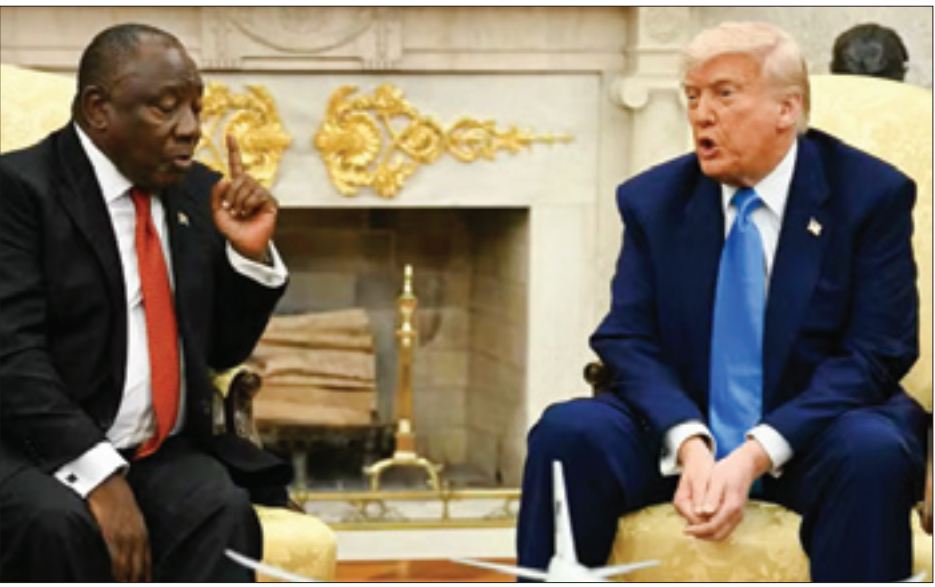
حسین آغا (Hussein Agha) بیش از نیم‌قرن در امور و مذاکرات اسرائیل – فلسطین فعال بوده است. او از سال ۱۹۹۶ به ۲۰۲۳ به عنوان همکار ارشد در کالج سنت آنتونی دانشگاه آکسفورد مشغول بوده است.

رابرت مالی (Robert Malley) استاد در دانشکده امور جهانی جکسون دانشگاه ییل است. او در دولت‌های کلینتون، اوباما و بایدن مسئولیت‌های ارشد مرتبط با غرب آسیا را در اختیار داشته است.

ساز شرقی آفریقای جنوبی مقابل شمال جهانی

آفریقای جنوبی بریکس را سکویی برای افزایش نفوذ جهانی و کاهش وابستگی به غرب قلمداد می‌کند و بیش از پیش جایگاه خود را در این بلوک استراتژیک می‌بیند

در حالی که برای امریکا این رویکرد نشان‌ه این است که آفریقای جنوبی عملاً در حال تقویت نظم بدیل در برابر رهبری امریکاست



منظر تحلیلی، این روابط نشان‌دهنده الگویی است: آفریقای جنوبی تمایل دارد با بازیگرانی همکاری کند که در تقابل با غرب قرار دارند، نه لزوماً به دلیل منافع اقتصادی، بلکه برای تأکید بر استقلال سیاسی و روایت «جنوب جهانی».

■ در میان تعامل و واگرایی

از همان ابتدا، ترامپ نگاه مثبتی به آفریقا نداشت و بارها با اظهارات تحقیرآمیز نسبت به کشورهای آفریقایی خرس‌ساز شد. سیاست

خارجی او بر معامله‌گری اقتصادی متمرکز بود و چندجانبه‌گرایی را نادیده می‌گرفت؛ درست در نقطه مقابل اولویت‌های آفریقای جنوبی، در همین دوره تنش بر سر روابط پر توری با ایران و کوبا افزایش یافت، تهدید به خروج از AGOA و در فرصت آفریقا) مطرح شد که هدف اصلی آن تقویت تجارت و سرمایه‌گذاری میان امریکا و کشورهای جنوب صحرائ آفریقاقت و در نهایت بی‌اعتمادی در سطح نخبگان دو کشور بالا گرفت. این رخدادها باعث شد آفریقای جنوبی بیش از پیش به سمت بریکس و تقویت روابط با چین و روسیه، با وجود محدودیت‌های برای رهبران آفریقای جنوبی، بکس و مسکو نه تنها شرکای اقتصادی و نظامی مهمی به‌شمار می‌روند، بلکه نمادهایی از «قدرت‌های جایگزین» در برابر سلطه غرب نیز هستند. چین بزرگ‌ترین شریک تجاری آفریقای جنوبی است و روسیه، با وجود محدودیت‌های اقتصادی، پیوندهای تاریخی و سیاسی عمیقی با حزب حاکم دارد. بنابرین هرچه واشینگتن فشارهای سیاسی یا تهدید به محدودسازی اقتصادی را افزایش دهد، انگیزه بر توری برای تعمیق همکاری با شرق بیشتر می‌شود؛ همکاری‌ای که هم در قالب بریکس و هم در مناسبات دو جانبه بروز یافته و به نوعی بیانگر تلاش آفریقای جنوبی برای بازی در زمین چندقطبی و کاستن از وابستگی به غرب است.

در نهایت، اینکه، روابط ایالات متحده و آفریقای جنوبی را نمی‌توان صرفاً در چارچوب همکاری‌های اقتصادی یا تنش‌های دیپلماتیک توضیح داد. این روابط در واقع میدان رویارویی دو روایت است: روایت امریکا از نظم لیبرال جهانی و روایت آفریقای جنوبی از استقلال جنوب جهانی. محورهایی مانند بریکس، مسئله فلسطین و روابط با ایران، نه فقط اختلافات سیاسی، بلکه تضادهای هویتی و ارزشی را آشکار می‌کنند. همین ویژگی است که روابط دو کشور را از سطح «شرکت ساده» فراتر می‌برد و آن را به یکی از نمونه‌های برجسته شکاف شمال – جنوب در قرن بیست‌ویکم بدل می‌سازد.